سر بخط رشته وار سر از جای برآورده که بر تماشا برشته نگاه میکند
که شاید گرهی از دل واشود و طائفه قطره زنان با نداب هر طرف میدوند
و چشم را آب میدادند باشد که گرد کلفتی از خاطر برود فی الواقع در نیولا
که طراوت عرصه لشکر فیروزی اثر رشک فرمای گلزارست و رنگینی
جلوه فوج دریا موج خون بهای بهار بخته مژگان جرار رنگ گشت حنا
تماشا نگر دو مدنگاه از چه رو میل نوسیای تفرج نماید چشمه سازها
در منظر از حلقه زره پوشان سروهای روان نمایان از فرقه
بندوق بدوشان زرکستان از فوج نیزه داران پیدا فرع کوکنار از
صف گرز برداران هویدا برگ لاله تر روی هم ریخته از سیر خون لود
زخیان شکوفه بر سر یکدیگر افتاده یعنی جسم باز مانده کشتگان سوسن زاری
که مینماید خنجرهای کشیده دست و قطره های شبنم که میدرخشد
اشکهای رخ و دیده بلبلان هزار دستان میدم در آواز از توپ
تفنگ عندلیبان خوش الحان هر سو در پرواز بانهای سرآهنگ
پیشکاران باغ قضا مژده های رسیده را در فکر چیدن اند یعنی سرها
و شاخهای بی برگ را در کار بریدن یعنی دست و پا سنبلستان
شعله اندازان را از دریای لشکر که موج و حبابش همه شمشیر خودست
بآب تیغ سیراب میسازند و صد برگ زار خلعت پوشان را به تنهای

ای نیستان ترکش که بندش سراسر گره ابروی کمانست

می‌بندند درین چمن هر که بدست انداز رفت غنچهٔ سوفاری سر زد

و ناپیچ گلوله در بغل پنهان کرده و از پیشکر زار جعبه هر چه بدست آمد

صرف شربت شهادت شد مهمانان باغبان قضا جا بجا نشسته تا دخانه

زین و کمان همه بر خوان احسانش سرشته لیکن از جان همه سری که از

دولتش مانده نخ غله در دکانست و کرشمه‌ای که با ملیت عنبک

کفهای میزان بساط نشاط بستر بهار است دیوار قلعه چرا نه افتد

گل شیرازه جمعیت است نه کنگرهٔ حصار چرا نریزد فسحت اردوی ان

بوی چون صحن چمن از خس و خاشاک پاک روزه خصه صبا خورسیان

آتش فتنه همه جا خاموش شد سیاه در سطح منصبداران شکستی رسید

بهیچکس نمی‌رسد غیر از مردم مور چال و مرحله کسی را کسی نمی‌زند

سوای کهی و قافله غمزده در بند بلا گرفتار نیست مگر صف شکنجان

و سوخته از دست روزگار نه الا ریش جان نثار خان ناری زخمیان را

ریشی نمانده همه بخشکبند باروت با صلاح آمدان خوردکان را

شکستی در استخوان پیدا نیست همه به تخته بند تابوت درست شد جوانان

ببازی مشغول کاهی بری جهند اما از صدمهٔ گوله و کاهی بین مغلطند لیکن

در حالت نزع لبهای خندان و آفرین همه از زخم شمشیر یاران بجب حاضر

یعنی بیگانهای تیر صاحب طمعان اردو ضیافت طبیعت کرده است

شعر میدارند با نیه مقبضه سهی واکرده قصیده حسابیه میخواند شرطیه اش

اینکه ناکذشته ادا نشود دیکر نمیدهم صراف بیاض بیجک کشوده

مثنوی قرض نامه میشنوانند معنی شادیش اینکه بعد ازین دادوستد

نمی کنم تو کران عقلی میرانید مستزاد شش چنین که بهو کون

مرتی هین کهاران ترجیع بندی سه کرده اند سر بندش اینکه

آتا دیو قرضخواهان قطعه تقاضا میکویند وجاکیرداران مرتبه

عامل میخواهند از انجمله یکی اینست **قطعه**

ای دای چون کنم که نمی رسی سقط — این غم مرا زدست بخورد و خواب کرد

در بوته تفاضلم انداخت مدتی — تا همچو زر ازش نلوانسه آب کرد

با خویش بر دکاغذ جاکیر از بن حساب — کانجا همین معامله خواهد حساب کرد

آخر نکرد فکر که این مفلس غریب — شش ماه خود چه خورد چه خرج دواب کرد

الصوت مهابت فیلان هیبت پول — ما را چه بیل بند حساب و کتاب کرد

یارب نصیب هیچ مسلمان دکر مباد — ظلمیکه آن برهمن خانه خراب کرد

کر مرد در جهنم و کر سوخت هم چه غم — اما ز ریکه سوخت دلم را کباب کرد

حیران صنع حقم و قربان قدرتش — کافر خود اوست بهر چه ما را عذاب کرد

پیر خرد جو ناله و آهم شنید و کفت — چندین نباید از غم زر اضطراب کرد

تنعم وان که آنخر عیسی مزده است — در سایه رسید و علف خورد و خواب کرد
حاصل ازان شدست بتحقیق منکشد — بر خر نمیتوان ز خریت عتاب کرد
بنویس التماس که دایم علاج تو — نواب مستطاب معلی جناب کرد
(اسد الله خان)
دیگیش نوکری همه جا این مسلمست — در خواهش علوفه نباید حجاب کرد
(بضم خورش ها بر پلاو)
آنرا رهرا ز و سه صد و شصت و چهار بود — چون راجه رام داخل فرد حساب کرد
(خزانچی بادشاه)
باداهدیت ازلی دستگیر او — زیرا که در معاملهٔ ما شتاب کرد
بر خطا او یقین که توان کرد اعتبار — پس باید م خلاص ازین پیچ و تاب کرد
ای دستگیر حالت ماندگان عقل — ذات ترا ز خلق جهان انتخاب کرد
دریاب ای مسیح که مردم ز انتظار — باید علاج بنده بقصد ثواب کرد
(امر از دعا باشد)
یارب بقای دولت و عمرت مدام باد — کردم ترا دعا و خدا مستجاب کرد

اطفال لشکر ظفر پیکر بخواندن نصاب مشغول اند قطعه

بحر مضارعست و دران گوهر نجف — مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
(بضم نام بحری)
معراج سلم آمن نیه و هبق کند — زین هر دو بیچکار نیاید بنصرام
(زبان ترک)
الکسر و السقوط شکستن فتادنست — انهم شد و حصار نیفتاد از نظام
حرب و قتال جنگ و هزیمت شکست دان — آمد همه بجا و زیان شد ز هر کدام
سیف و حسام تیغ و شمشیر و صارم — کاری نکرد بلکه برون نامد از نیام
کل و جمیع و فاطبه جمله دان همه — محروم در یورش شد مقصد مرام

مسلم بود موحد مومن خوش اعتقاد — از هر دو سو بقتل رسید خاص و عام

ارب در جا امید و شکر الوداع — خزان قنوط یاس در آمد که اسلام

حرص و طمع بحاجت و آرام بستر — عجب و غرور و کبر چه نخوت نشد تمام

جور و جفا و ظلم دگر حیف چه ستم — اجر و جزا و عدل مکافات انتقام

یوم التناد و محشر و ساعت قیامت — جبار منتقم که خدا خالق الانام

قطعه

مدح بحر هرج از دست بر دل میزند ناخن — مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

غبار رنج و سنین قحط و یکا گریه این ناله — بنام ایزد چه پر سامان معمور است این لشکر

صدر خاشع فزع خائف قلوب و جل رسان — عجائب کثرتی نام خدا رو داده در لشکر

ابلق سرکش نطق کابل خری سوادی نکس — بگو سر دار نیمه راع ساز و سجع انگشتر

حیا و اهل و عیش است و مدار و مطر باران — که طغیان کرد مال و حال مردم را نمود ابتر

وثاق و کل بند آمد حصین و سجن زندان — برای آنکه کلد و خدمت خود را کند بهتر

نگر ادر حرا خورد مرطوب و سیمین فربه — باخلاص و ارادت چه عجائب است و مصری لاغر

دو تشرین دو کانون سباط اذار نیسان — ایار است و حزیران تموز و آب آبین دیگر

چه ایلول است و هر یک نام ماه فارسی باشد — بود ده سال کاینها صرف محنت شد همه یکسر

وقایع شب چهاردهم شعبان سنه ۳۰ جلوس والا

بسم الله الرحمن الرحیم

هنگامی که رافع قواعد قلعه وجود حصن فرین شهر بند عالم شهود حصار
قدرت انار والسماء ذات البروج را بچراغان وزینا السماء
الدنیا بمصابیح زینت بخشید ابوالحسن طفل مشرب از روی لهو و لعب
بآئین شب برات عمل نموده از افراط اشتیاق بازیچه و چراغ
مشعل در تماشای اشتعال لواهب ملاعب اشتغال ورزید
وچراغ عشرت بنور سرور روشن گردانید محصوران مغیرت
آتش شوق شعله نشاط می افروختند و محاصران از روی غیرت
بنارة جحیم میسوختند ناگاه از مقتضیات عالم کون و فساد انقلاب
ماهیات عرصه ایجاد بموجب وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

عنصر ناری تمامی منقلب گشته شرر بقطره تبدیل یافته باران شدید
نازل شد همه شب مضمون فرخی مشحون اِنّا اَرسَلنَا الرِّیاحَ فَتُثیرُ
سَحاباً عالمیان را واضح گردید و رحمت بر رحمت تَنزِلُ الغَیثَ شامل
آن مبارک شرر را بچه شرر گشت و نخل شعله نشاند همه نهال آتی گشت آفتی عظیم
دعا هی جسیم لشکران اردوی معلی رسید غیر از خیمهٔ ابر که بطناب باران
قایم بود همه از باد و باره ستن و پاره که سبب بادی باد فساد آن
نبود باب رفت و نارو بود باران تمام صرف رحمت باران گردید
توشکچی سیل همه را در هم پیچید از افواج سپه و مرحله مرحله که بار
پست راضی شد بسیر میبردند در بحر موج دریا و طوق گرداب در گردن
بزندان ممات شتافتند و جمعی که محاباً از باد و آب نکردند هر چه باد با
کوبان از سر آب بگذشتند آب از سر ایشان گذشت مگر کسی که وصف
سَآوِی اِلیٰ جَبَلٍ یَعصِمُنِی مِنَ المَاءِ انجاز نموده بر فراز تل و قله جبل آمده
فریقی هوشمند از فطرت بلند دمدمهٔ جید اختیار کرده بودند تا
صبحدم از آرام و اطمینان قدم در مرحلهٔ امن و امان میزدند زمانیکه
گرداب آفتاب از چشمهٔ نورانی دریا فیض لم یزلی نمایان شد
قطرات بحر بدم صبح درکشید ملاح قضا بتیغ خورشید سینها
باران این عذاب سحاب را بساحل افق رسانید مهجوران خلیل

قلیل القدر وکثیر الاقتدار ذره وار از روزنهای حصار برآمده
قدر و بسیار قوت
بر و مدمه و هر حلقه که با متداد قطرات نازله بمنزله کلک کاتب گشته
مضمون صدق مشحون وَسَعَى فِي خَرَابِهَا كِتَابٌ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ
صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا بران
گاشته بود رسیده همچو موج شمشیر کشیده سرهای غازیان را
حباب بحر فنا ساختند و انچه از بنیاد سیبه و مرحله باقی بود با بناء حیات
ایشان همواری کرد و بنا همواری تمام چون سیل بر سر گردگان افواج
دویدند سالم خان حبشی در مغاک تاریکی خندق و غار را بر عار
رجحان داده باصدق ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ ظاهر ساخت
لاجرم دران ظلمت از ظلم آن سیه دلان سالم ماند جرعه از
آبحیات چشید لطف الله خان بطائف الحیل از دریای فنا و جمعیت
ان مقهوران بکنار رسید و ازان در ورطه غول وجود تن بحبس حبس
از کام نهنگ بلا خلاص یافت یعنی بهانه توپ انداختن پناه
ارابهار توپ خود را کشید انجا کمال جگرداری بکار برده توپچی را
دل میداد بفحوای این مصرع ع خالی کن و پر کن که همین میماند
باری انقدر بر گفت که بشوق کلامش اتواب از کوایل معظمه
وبواریت موزنه خالی کردند مثنوی

گویند او دوید و پس توپ شد نهان — استغفر الله این غلطست آنچنان نبود

او حاجت دویدن پنهان شدن نداشت — کز ابتدای معرکه خود در میان نبود

یک میل راه بود از و تا بفوج شاه — کی سرمه می کشید که چیزی عیان نبود

لیکن نشاید از سر انصاف درگذشت — داریم چون دلیل برین کو چنان نبود

نزدیک توپ رفت نمرد از صدای آن — ما را ازین گیاه ضعیف این گمان نبود

لهذا حضرت خدیو کشورستان بجا ترهای کارنمایان شمشیرزن

شجاعت نشان مرحمت فرمودند و جمشیدخان که پیمانه پر دلش

از مدام تهور چون جام جم پر از باده بود و مدام در کنار مدمه چو خمور

در پای خم افتاده وقتی که شیاطین الانس مثال قوتین قزح

دایره کشیدند او بنزدست به تیرکمان بر دامادست برانها دیده

بسان کمان برگشت و گوشه گرفت بنوعیکه پی نبردند از انجانب

سیئه عزتخان گرم عنان شده رسیدند از این تیغ و سنگل

چندان آتش فتنه جست که دود از دمار حاصران برآمد خان مذکور فرار

بر قرار اختیار نموده کوچه سلامت را اسم بامسمی پنداشت قضا

زمین آن لورکنده کعین حمئه از باران گل شده بود لاجرم در آن

لای تا هیه سردار مذکور چون نقش قدم پای بند گردید و آن بیسرو

پایان بسر و نقش سیده سرمای زده خواستند که سر از تن جدا

جدا کنند فغانی که با ناله افغان از مقید شدن شاه عالم
مطلق العنان شده در سلک نوکران ابوالحسن در آمد بوخان مذکور را
شناخته گفت این عزتخانست که بخواری تمام دست بند داده میرآتش
سرکار خاصه شریفه است که در آب و گل بزنگ زغال از سینه بختی
افتاده ازین خبر تعجب اثر چون شعله همگی انگشت حیرت شدند و بسان
شرر سراپا نقطه تنگ گاهی بنگاهی از انسحاب خط بطلان
بر سخنش می کشیدند و لمحه بلمحه استبعاد رخم منکر از انکار میزدند
تعجب آنقدر لاحول گفتند که شیطان گریزان شد و میرآتش در گل افتاده
را دیده از نقش خلقتنی من نار و خلقته من طین پشیمان
بهر حال فرمایت که او را زنده بقلعه برند تا محصوران که از
اطالت حبس دل تنگ شده هر روز جمعی بیرون میروند بتماشا
او مشغول باشند و در نیولا که از تعویق فتح سد مسالک
بوقوع آمده عزائم ضایع و عجائب بدایع از فرنگ نمیرسد
باین نعم البدل تسلی یابند اما میرآتش ازین واقعه متوالی جمعی
بر دورش چون شعله جواله حلقه زدند بسان آتش
از افسرده دلی مرده در گرد رنگ باختگی
و خاکستر واسوختگی نهان گشته چون برایشان

روشن نشد که چراغ حیاتش بالکل خاموش شد یا حشاشه باقیست

تفتیش این معنی اختلاف آرا در آن جمع معرکه آرا بهم رسید یکی گفت سکته

احتیاطست زخمی زنیم تا خون برآید دیگری گفت که ضرع خوف و خیانت

بقاعده اضر الدواء الکی داغی بر جنبش نهیم باشد که بر خیر و بدی این

دردمند اثر بود تیر بوسی فتیله تفنگ بر پیشانیش رسانید

زود همچو ماه سر از جا برداشت و این نکته ظاهر شد که میراتشی

بر رویش می افتد وحشی روحش بوی فتیله شمشیر میخواست که رم کند

یکی از زیردستان زبردست بی زده بادسار خودش دست و گردن بست

جلال مخاطب بسر راه خان که سر راه گریست همچو او در کل مانده بود

پیش گرفته کشیدند و ستیزه کرده بر در جلال زدند و بستند و دوازده

منصبدار دیگر را نیز از آب و گل بیمار و قطعناهم اثنتی عشرة اسباطا

و اما بهمین وضع دستگیر کرده چاشتی کل امرء بما کسبت رهین

می چشانیدند که کلوا و اشربوا من رزق الله و لا تعثوا فی الارض

مفسدین الحاصل همه را عزت خان بعزت پیش انداخته و بقلعه بنهادند

نظم

ای دوستان ببینید این خصمها چه کردند ما را چه بود در دل بر حال ما چه کردند

را دیو رش مذ اند دست کشش گشادند پر کار او ستادند در هر ادا چه کردند

دهنم در زمانه علم و ادب نمانده ماوین شوخ چشمان شرم و حیا چه کردند
رفتند خود بجائی لرزند هم بلائی آخر صریح گویند نادر کجا چه کردند

چون خبر وحشت اثر بارگاه فلک اشتباه رسید حضرت خلاف منزلت
پیرو مرشد جهانیان موسس مبانی امن و امان از کیفیت حال بهادر
نیز در جنگ استفسار فرمودند معروض جناب سنطاب گردید
خان معظم الیه در مسجد یکه مابین رودی معلی و قلعه است با بهادران دیگر
بموجب الذین اتخذوا مسجدا ضرارا نشسته بسبب طغیان سیل
بران طاغیان بینوا انتهاجت دستی که واسطه عبور غازیان مرتب
شده بود تنگ ظرفی حباب وار بباد فنا رفته کمان پر روز موج
عابران را هدف ناوک بلا ساخت از همینی بحر غضب سلطانی بتموج
در آمد و نهنگ قهر جهانبانی متحرک شد و فرمان قضا جریان صادر گشت
که سرداران دیگر با فوجی لب تشنه جدال و قتال به نیروی اقبال کوشال
از آب بگذرند و بنای هستی آن بی آبرویان را بآب رسانند حیات خان
سر حلقه متصدیان فیلان نهنگ و بحیر فیل عظیم پیکر و لشکری غرق آهن
همچو جوهر بکناره آب بر و چند سی فیلان دلاور که دندان بر جگر فشرده
از لب آب گامی پیش فتند در کام نهنگ اجل جا گرفتند و آندمی که
نشانه وار بر فراز ماندند از کلوله توپ بساحل بحر زندگانی رسیدند

واکثر فیلبانان با کجک برگشته بختی موافقت و مرافقت فیلان
مقتول نمودند حیات خان چون آب رجعة القهقری کرده بخواب
اَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِاَصْحَابِ الْفِیْلِ رطب اللسان گردید
و بعرض اقدس اعلی رسانید که گذشتن از آب جیلی آب میسر
کسی عصای موسی ندارد که بر آب زده راهی واکند یا سفینهٔ نوح
که ازین لجهٔ خونخوار بگذرد بالغرض سرداران جلادت دستگاه
با فوج و سپاه تمام روز چشم براه بودند که هرگاه آب کم شود
از انجا گذشته صفحهٔ میدان را از نقوش هستی آن نقش شکستگان
بشویند اما ثلثی از شب گذشته شدت آب وصولت سیل قوت
ماب اتفاقات مائی شد و آن خیال بطلان انتساب که نقشی بود بر آب
کَسَرَابٍ بِقِیْعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْاٰنُ مَاءً او قوعی پیدا نکرد
قریب مضمون که بحکم خالق عناصر و افلاک ندای یَا اَرْضُ
ابْلَعِیْ مَاءَکِ بعالم خاک رسیده راه عبور و مرور از آن فراد
پرشور و رمونه وَفَارَ التَّنُّوْرُ هویدا گردید ازین راه که
در ظلمت لیلة الظلام مغمومان ناکام حرکت لغو را دور از کار و
بی هنگام دیدند بمضمون العود احمد نر زبان شده از روی
حسن تدبیر و اصابت رای دانش تدبیر معاودت نموده

خاهای خویش رسید ندآری ظلومان جهول و زیاده‌ران
فضول کامیاب مقصد و مامول شده کوچهای سلامت را
سد کوب ملامت ساخته اند سیبه و مرحله و دمه انجه
در کار قلعه گیری مفید بود از حیز انتفاع انداخته الویه استقامت
و اعلام استقرار برافراخته در مکانیکه شش ماه قبل ازین
بدایت وصول غازیان نصرت شعار و آغاز تهیه تسخیر حصار از انجا شده
بود و دشمنان بدوشنگامی نشسته اند و بگلوله توپهای کلان
رعد صدای برق شعله صاعقه نشان که از همه بروج تا مکان
مضیت میان میرسید راه افواج قاهره بسته مصرعه
کرا یارا که بگذارد قدم پیش × سبحان الله مالک الملک والملکوت
ذو العظمة والکبریای والجبروت بر سحاب از دریای قدرت
این همه طوفان صنعت و بکمعه از تجلی قهر رافت چندین شعله سطوت
در وحدت ماده لطف و غضب نکته بود از اسرار الهی و اتحاد
هیولا راحت و تعب شمه نمود از حکمت نامتناهی همان یکبار است
که جمعی را بموجب کجعلنا من الماء کل شیء حی ابی بر روی
کار آمد و هر قطره که هر مقصود گشت و طائفه را بمقتضای فاغرقنا
هم فی الیم معامله چندان آبی شد که دست از حیات شستند ابیات

بغیر از قدرت حق نیست مختار

کسی در مقعد اقبال و ادبار

یکی را ساخت با توفیق و ساز

که بیرون آرد سر فرازی سر افراز

یکی را بی سعادت کرد و بدنام

که بیشتر رو تو ناکامی تو ناکام

قبول خاص درگاه الهی

نشاید یافتن خواهی نخواهی

بهی خفاش منشی که بنکس از لمعان آفتاب کریمه وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ

اللهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ پوشیده در فیافی لیالی ادبار بلند پرواز

بیکرده باشد و بسی بوبهار طبعی که از موج دریای وَلَا تَبْسُطْهَا

كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا غافل شده بر ساحل بر

بعدوت قلزم ثروت تشنه کام میخورده باشد بلکه مناسب حال

و موافق مجرب بشریت نیست که آدمی در مقام تسلیم بوده نص قرآن

يَمْسَسْكَ اللهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ

فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ ضابط قضا و حکم لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا

تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ از غرور سرور نعمت و فتور قصور نقمت منع کرده

چنانچه اهمال مهر از فکر مآل و معرا از علم مآل نخواندن اصابت مشورت

و مرفه الحال اند هر چه ضبط در آن مرقوم می شود **قطعه**

در بحر خفیف شاعری کن

مفعول مفاعلن فعولن

سر فوج جو شد سبز تبعه

از علم نعت هر چه آنچه بدیده

اقبال بود عروج طالع — در بیجاپور عزم داد
او بار رهسپار طالع باشد — آورد بسوی حیدرآباد
نادم اندمان بود پشیمان — مثل من و چون ملول ناشاد
نعمت چو بلا به پیشم آمد — تعجب است کز تو کامم افتاد
عین و بصر است چشم و نورش — این طرز بلا دگر بنیاد
مندوب تفجع استغاثه — از بخت بد است داد فریاد
بایست برای آرزوهاست — ای کاش که مادرم نمی زاد
دام بود از برای تردید — یا کاش پدر ورا نمی کاد

وقایع نوزدهم شعبان سنه ۳۵ جلوس والا

بسم الله الرحمن الرحیم

سحرگاهی که قاصد ماه بمصداق وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّى عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ شمار مراحل ایام را بعدد حروف بسلک رسانید و سواد نامه عنبرین شمامه شب از کلک بدایع سلک حکمت ازلی و قلم عجائب رقم حکمت لم یزلی رد بعنوان غرائب بیان إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةٍ الْكَوَاكِبِ مشعشع و مزین گردانیده

هنوز کاتب قدرت کاملهٔ آیهٔ وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا بعد از ظلمت
تحریر میکرد و خامهٔ صنعت بالغه نقطهٔ ستاره و سطر مجرد بر صفحهٔ
روز کار بظهور می آورد و نوشته بحضور پر نور که فتح آنجا پیش چشم
میدانست بلکه عین مفتوح و نیز بهوید ارسید که نقابان امشب کار
خود را تمام کردند و کارفرمایان اینها را بموجب یُخْرِجُهُم
مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ از نقاب نقب بر آوردند مردم تو بجا
باروت را بحفرهای بروج بزنگ سرمه در حدقهای دیده
کشیده چشم براه اشارت از التفات حضرت اند که دست
نگاهدارند یا در طرفة العین هر سه برج را مثلثهٔ انتشی ساخته
باسمان رسانند آنچه ارشاد شود عین عنایت است این عصر
منظور شد و حکم جهانمطاع آفتاب شعاع زودتر از
صبح کاذب پرتو ورود افکند اول آن جماعه که در مورچال
و مرحله میباشند و بحوالی بروج منقوبه چون مژگان در
نواحی دیده صف کشیده جستجوئی دهای هوئی کنند تا کوه
باطنان محصور که از بی ابروئی مانند رطوبت جلیدی
در پس پرده عنکبوتی حصار اند همچو حواس اعمی
جمع شوند بعد از آن خودبان نور بصیر بطریق

بطریق انعکاس برگشته بکوشها رفته منتظر باشند تا هرگاه
برجها چون چشم انجم بیرند زودتر از نگاه بدرون
قلعه برسند ماموران بخشم گفته بپای بروج مانند
اصابع پیوستند و مقارن اتصال جمعی برفراز برج
نمودار شدند اهل بینش چشمکی باهم زدند که آنچه مطمح
نظر بود درج نمود و جمعیت بدخشان چشم پوشیده از بجا
بعینه چون صور مرئیات همه در ملتحمه حصار منطبع گشته
نخط اگر فتیله نقب را همچو خطوط شعاعی روشن نمایند
عین مصلحت ست بی ملاحظه چشم و چراغ بهادران قوای
بازوی زیردستان عضد الخلافت سرپنجه هنور از آستین
تدبیر برآورده باشاره آتش زدن نقب انگشت نما شد
دران اثنا شطرنجی قضا بساط ناهنجاری در انجا
گسترد بازندگان مهره احتیاط منصوبه مرجعت را
چنانکه مقرر شده بود باختند لکن سواران
چندانکه اسپ تاختند باجلد تازی آتش که
فی الفور فتیل نقب باروت را در خانه برج زد
برنیامدند و پیادگان هرچند گرم بی سنگ شدند

از مجروی فرزین سنگ که شرر آسا بهر طرف میدوید راه جان بردن
نیافتند طرفه بازی رخ داد دران ولا که شاطر قضا مهرهای جنگ را
بالا میبرد و بخانه زحل میرسانید از نحوست آن شوم طبعان نحسی نجات
شاه مانند کشت رسید و حاضران بساط میدان همگی مات شدند مگر
چندی که چون مهره طرح از آغاز بازی دخل نبودند حقا که غائب بازی
قلعه حریف قماری عجبی بکار بردند اول آگاه شده دو سه بازی
پیش دیده پس نشسته آن بر چهار اهمچه خانهای بی پناه شطرنج
خالی گذاشتند از اتفاقات غریبه اینکه یکی از مرحله داران
سرکار خاصه شریفه دران حین که حین رسیده بود جای اعدا را
خالی دید و پنداشت که پرتو آفتاب شجاعت بر ساکنان آن مکان نخفته
لهذا انتهای ذوالعقل نشستن خود را عنقریب یافته برج را چون قرص
قمر در سلخ بی نور گذاشته اند و از بیم ذوالحجه قربان شدن مانند
هلال قالب تهی کرده غافل از آنکه نحوست تحت الشعاع شعاع نقب را
بنظر در آورده به محض سعادت اختر بخانه احتراق در نمی آیند که مبادا
حیلوله ارض که حجاب خورشید آتش خواهد شد ماه پیکر ایشان را بخسوف
مرگ از نور حیات عاری سازد هنوز سایه زمین نقاب آفتاب
بود که بدستیاری کمند و پا مردی نردبان تسبیح و اجتهاد بی پایان جمعی

جمعی دوستان را بجای دشمنان فرستاد و زبان حال بتفسیر آیهٔ
الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو کشاد سبحان الله
بطبع خام که فتح بنام او شود بخلل بکار برده دیگر از اخبار نارد و خود
وقتی خبردار شد که همه سوختند و تفنگچیان مرحله که در آن زمان بصنعه
النوم اخو الموت عقد اخوت با غفلت بسته بودند بر سر سنگها گران
خواب شان سنگین شد چندانکه خدا بر دارد و تمار آنجماعه مرحوم که پرگار
چرخ پرگار نقطه جسم اجل آسمانهای دائره حیات ایشان
ساخت بعد و سال هجری مساوی افتاد ایمای غیبی آنکه شاید همه
آدم در سالی کشته شوند خدا کند که از آنطرف نیز جمعی کشته شده باشند
و آن کشتنیها چون اتفاق شدند که در مرحله آدمی زنده نیست چنانکه در
جسد خود بی بهره و انطفای حرارت غریزی و انتفای هوای طبعی حرارت
غریزیه و هوای غیر طبعی عمل ننماید فوراً در آن مورچال و مرحله آمده
آن جا را که بهادران غازی در مدت چهار ماه بدست آورده بودند
متصرف شدند از آنجا که عدالت حضرت بادشاه داد گستر عدل پرور
چنین ناحق راضی نشد حکم قضا توام بسرکردگان امم شرف صدور
یافت که جمعی کثیر بمدافعه آن ستم پیشگان شریر فرستاده مکان مذکور را
مستخلص سازند گروهی انبوه بر سر آن بی سر و پایان شقاوت پژوه

تا خفتند و انان از رسیدن آن جمع پریشان گردیده بباد مرکب فرسان
میدان نصرت از هم پاشیدند غازیان منصور جای مذکور را بدست
آورده استقرار ورزیدند چه توان گفت از سرد مهریهای روزگار
که هنوز آن شعلگان بارود بسالت و شرار آن نائره بطالت جا گرم
نکرده بودند که فتیله دار نقب دیگر را آتش زد باز آن ابو لهب
باعث هلاک جمعی مسلمانان شد بار دیگر سنگهای برج دوم
لوح مزار ساکنان مرحله دمور چال گردیدند و بی تاخیر آن
جم غفیر بغفران رسیدند انا لله و انا الیه راجعون از واقعه
از روز هنگامه شکار قوش آشکار میشد چه هر بار میر شکار قضا
طاقه برج بر میداشت چندین هزار سنگ بر اوج هوا چون مرغ
و شاهین و باز و شنقاری پریدند و هر یک از مرغ روحی صید
میکردند و هر گاه قوچی قدر قوش اجل را می طلبید
ندای قل لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت و القتل
شکاریان نخچیر گاه لا یستاخرون ساعة بگوش جان میرسید عدد
فریق مقتول که از قبیل حجاج مستورا قاتل مفعول گردیده
از پرده حساب بشمار نیامد غوغا اشاره نمود باین معنی که یورش
امروز خیلی غوغا داشت یکی از زمره سرشکستگان پا در رکاب فنا که سر

سرنوشت هلاک شان کالنقش فی الحجر بیزوال بود و خط ازادی
آبا رای ارواح چون رگ سنگ متعذر الابطال از زخم رجم بسختی جان
میداد و میگفت گاهی بر سر سنگ میزنم و گاهی سر بر سنگ مالم الحسن
سنگدل قلعه را میدید هر سر دار از دو سر دست و دل میستاند
و دل و جرم را بیکبار باری و نه در دست این کشاکش کاری ضرب
بر شکم خورده چون امعا بر خود می پیچید و بر زبان می اورد که اینها سنگ
مجاعت که برای گرسنه از جان سیر شده از آسمان میبارد
و سنگ بدندان رسیده لب میگشود که سخن فهمی عالم بالا هم معلوم شد
سنگه می گفتم در حیدرآباد سنگهای کلان خواهم یافت دندان طمع بر
الماس و یاقوت داشتم طلب من سنگ و این دندان نبود ظاهرا جواهر مجرده
اصطلاح جوهریان را میدانند بآن میماند که زاهدی در سفر پیاده میرفت
پایش بدرد آمده دست بر داشته گفت اللهم اعطنی مرکبا قدمی چند
رفته بود که ترکی مادیان سوار عنان گسیخته توسن نفس مردم آزار چون
دکره از مادیانش همانذم زاده بر خاک از رفتار عاجز پیش پا افتاده
عزیز مستجاب الدعوات را دیده بزیر تازیانه کشید که زود دکره
را بر دوش گیر و پیش مادیان بدو بیچاره دکره بدوش
میدوید و با اشک گرم و آه سرد می نالید و می گفت

آنچه معنی ما صرحت مرکبان لان یحکمی فاعطانی الله مرکبا حاملة بعمه
حال دیدبانی که قلعگیان بدچشم دران نزدیکی برج گماشته بودند
رفته بودند و چشم رسیدن اینها منتظر در دلو دفاتر تنگی پیشانی
سیده ابرو واری شکفته شد همانا کلک تقدیر بدی بر فراز ابرویش
کشید که آبروست بر وجه دلخواه و نقطه ازان سنگریزه بر محل قوت
بصر گذاشت که ما النصر الا من عند الله مومی الیه دید که سنگباران
تمام شد و تمام مردم مور چال چون حباب بدریای عدم پیوستند تا
سیل دویدن آن جنس خاشاک را که دلاوران مغفرت نشان بباد مرگ
رفته رفته بودند باز آورد چون دانستند که مرحله داران بعمل اقامت
ابدی در مکانیکه مخصوص نشستن بهادران بود انداخته اند و فیروزجنگ
را بعد راه که ما بعد مرحله است باز داشته مردودان فی الحال
مرکب انگیز شده دران موضع مخصوص دخول کردند بهادر وقتی خبردار
شد که باز نشکاه بتصرف عاصیان غاصبان درآمد با فوجی عظیم
رفت که برخیزاند انسوختنیها شروع بزدن کردند گاهی حمله می آورد
گاهی انتظاری بکار میبردند ازین آورد و برد مجال مدافعت نماند
مردم پس از پیش رفتن آبی شدند درین هنگامه عدد مقتولان بشمار
حشرگاه موافق افتاد بعد از رسیدن این خبر آتش غضب سلطانی شعله

شعله کشند بحکم اشرف و اعلی سواری خاصه اماده کردید تقاضا عساکر
فیروزی مآثر آنحضرت بقتال میفرمودند که فاقتلوهم و سرداران
بمزید تاکید میفرمودند که حیث وجدتموهم نزدیک شده بود که
صرصر قهر بادشاهی چون ریح عاصف ملک هستی ان میزدان حرمن
ادب بباد داده را زیر و زبر سازد و هیچ نماند بود که آب تیغ فوج
دریا موج بنیاد وجود آن مفسدان کوهر آبرو کم کرده بر لسان سیل عرم
از پا اندازد لیکن از مخالفت چرخ کجرفتار و ناسازی فلک از کونه کار
باد تندی وزیدن گرفت و از خاک باریدن چشمها از کار رفت و کار
از دست و دستها بخشم خاریدن بسکه خلق را حلق تنگ شده بود
لب میگشادند که بجای لکنت است و تنگ ظرفان را نقد همت کوتاه
گشته بود که زبان دراز میکردند که دیو را دیار است متعاقب
این حال از ارتیره روشن شد که منیج هنوز جامقدمه الجیش لشکر بسکال است
ناگاه سلطان باران خنجر بر سر داشته و علم گرد باد برافراشته
گوش عدو خاسته و تاج الماس نگار برق فرق گذاشته قطره زنان
از گرد راه رسید غالبا آن همزه خنگ و بر باد سبک بجنگ قلعگیان
آمده بود زیرا که مرقع صورت کاران بمعنیان اصلاح اختلال بخشیده
و نقوش اعمال اصفحات آمال آنجانب مطلقا شکسته گردید اینها نزد میشدند

وانها خیره سر همانا ابر و باران از دود توپ و تفنگ قلعداران
متکون شده بود که اینهمه بکار آن آمد رود خانه که مابین معسکر همایون
و حصار بود نهری عمیق شد و فوج بهادر فیروز جنگ بهادر را
مانع از طی طریق باران دران باران بار دیگر ماوراء النهری شدند
و دمدمه که مشرف بر حصن بسته بود از شدت باران فرو نشست
و توپهائیکه بجهت تخریب حصار بسعی بسیار در آنجا رسیده بود
بتصرف متحصنان پیوست آنچه توانستند بقلعه بردند و آنچه نتوانستند
بر دهمانجا انداختند و میخ زده باطل ساختند و بدفعلان مردود
میخ زدن را نمیگذارند و اکثر بعمل می آرند و بهمین قدر قساوت قلب
اکتفا نکردند عین باران طوفان چوبهای کلان و تیرهای گران
کیسهای که بمشقت بیکران در خندق انداخته شده بود بر داشتند
و رخنه دیوار را که از پریدن بر جا بهم رسیده بود بآنها انباشتند
بزبان حال می گفتند مصرعه چه خوش بود که برآید بیک کرشمه دو کار
از خالی شدن خندق دلها پر شد و از پر شدن رخنه دیوار رخنه کار جای
اگرچه مردان عرصه آوردگاه بر فتن وقت از دست داشتند که جنبانی
دست و پای امید زندگی ندارد و قطع نظر از مدعا دیدند که سرمه انتظار
بنفی بخشید الفهای زخم شانه زلف خاطر پریشان است و نگهای سفید